

تاریخ طبری

یا

«تاریخ الرسل والملوک»

تألیف

محمد بن جریر طبری

جلد پنجم

ترجمہ

ابوالقاسم پانڈہ



مکتبہ اسلامیہ

۸۱۵



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

تاریخ طببری (جلد پنجم)

تألیف محمد بن جریر طبری

ترجمه ابوالقاسم پاینده

چاپ اول: ۱۳۵۲

چاپ پنجم: ۱۳۷۵

چاپ: دیبا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

فهرست مطالب
مقدمه مترجم

۱۶۷۱-۲۱۷۳

متن کتاب

۱۷۰۴	جنگ ارمات
۱۷۱۵	جنگ اغوات
۱۷۲۳	روز عماس
۱۷۳۷	شب قادسیه
۱۷۵۶	ذکر احوال مردم سواد
۱۷۶۷	سخن از بنیان بصره
۱۷۷۵	سال پانزدهم هجرت
۱۷۷۵	سخن از جنگ مرج الروم
۱۷۷۶	سخن از فتح حمص
۱۷۷۹	سخن از قسرين
۱۷۸۱	« « رفتن هرقل سوی قسطنطنیه
۱۷۸۲	« « فتح قیساریه و محاصره غزه
۱۷۸۲	« « فتح یسان و جنگ اجنادین
۱۷۸۷	« « فتح بیت المقدس
۱۷۹۲	« « تعیین مقرری و ترتیب دیوان
۱۸۰۱	« « جنگ برمس
۱۸۰۲	جنگ بایل
۱۸۰۵	سخن از واقعه بهر سیر که در سال پانزدهم بود

۱۸۰۶	سال شانزدهم هجرت
۱۸۰۶	انتخاب ورود مسلمانان به شهر بهر سیر
۱۸۱۰	سخن از مداین که جایگاه خسرو بود
۱۸۱۹	سخن از غنائم مداین
۱۸۲۳	سخن از تقسیم غنائم مداین
۱۸۲۷	سخن از جنگ جلولاء
۱۸۳۸	سخن از فتح تکریت
۱۸۴۰	سخن از فتح ماسبدان
۱۸۴۱	سخن از جنگ فرقیسیا
۱۸۴۳	سال هفدهم هجرت
۱۸۴۳	نقل مکان مسلمانان از مداین به کوفه و سبب بنیاد شهر
۱۸۵۴	تنظیم کسان به تریب نوین
۱۸۵۴	فتوح مداین پیش از کوفه
۱۸۵۵	سخن از حمص که فرمانروای روم آنهنگ آنجا کرد
۱۸۶۱	در همین سال جزیره گشوده شد
۱۸۶۸	اختلاف درباره طاعون عمواس
۱۸۷۲	سخن درباره سفر عمر و آنچه درباره مصالح مسلمانان کرد
۱۸۸۳	سخن از ماجرای این فتوح
۱۸۸۸	سخن از فتح شوشتر
۱۸۹۵	سخن از خیر فتح این ولایات
۱۹۰۴	سخن از فتح شوش
۱۹۰۹	سخن از کار مسلمانان و جندی شاپور
۱۹۱۱	حوادث سال هیجدهم
۱۹۱۸	حوادث سال نوزدهم
۱۹۱۹	سخن از جنگهای این سال
۱۹۱۹	فتح مصر و اسکندریه
۱۹۳۰	سال بیستویکم
۱۹۳۰	جنگ نهاوند

۱۹۶۱	حوادث سال بیست و یکم
۱۹۶۳	سخن از خیر اصفهان
۱۹۶۶	سخن از این روایت
۱۹۷۰	سال بیست و دوم
۱۹۷۲	فتح ری
۱۹۷۷	فتح گرگان
۱۹۷۸	فتح طبرستان
۱۹۷۹	فتح آذربایجان
۱۹۸۱	فتح باب
۱۹۸۹	سخن از خیر تغییر
۱۹۹۲	سخن از عزل عمار
۱۹۹۶	رفتن یزدگرد به خراسان و سبب آن
۲۰۰۶	سال بیست و سوم
۲۰۰۷	فتح توج
۲۰۰۸	فتح استخر
۲۰۱۱	فتح قسا و دارابگرد
۲۰۱۲	فتح کرمان
۲۰۱۵	فتح سیستان
۲۰۱۶	فتح مکران
۲۰۱۷	سخن از پیروذ اهواز
۲۰۲۱	سخن از کار سلیمان قیس اشجعی و کردان
۲۰۲۶	کشته شدن عمر
۲۰۳۱	سخن از نسب عمر
۲۰۳۲	وصف عمر
۲۰۳۲	مولد و مقدار عمر عمر
۲۰۳۳	نام فرزندان و زنان عمر
۲۰۳۵	اسلام آوردن عمر
۲۰۳۶	روشهای عمر

۲۰۴۲	نام امیرمؤمنان برای عمر
۲۰۴۵	تاریخ نهادن عمر
۲۰۴۶	تأزیانه به دست گرفتن عمر
۲۰۵۱	بعضی از سخنان عمر
۲۰۵۵	سخن از رثاها که درباره عمر گفتند
۲۰۶۵	قصه شوری
۲۰۸۵	عاملان عمر بر ولایات
۲۰۸۶	حوادث مهم سال بیست و چهارم
۲۰۸۷	خطبه عثمان و کشته شدن هرمرزان
۲۰۸۹	ولایت سعد بن ابی وقاص بر کوفه
۲۰۸۹	نامه‌های عثمان به عمال و والیان و عامه مردم
۲۰۹۱	سخن از غزای آذربایجان و کار مسلمانان
۲۰۹۲	تجمع رومیان بر ضد مسلمانان و...
۲۰۹۵	حوادث معروف سال بیست و پنجم
۲۰۹۵	حوادث معروف سال بیست و ششم
۲۰۹۶	سخن از اینکه چرا عثمان سعد را از کوفه برداشت
۲۰۹۸	حوادث مهم سال بیست و هفتم
۲۰۹۸	سخن از فتح آفریقه و...
۲۱۰۳	حوادث مهم سال بیست و هشتم
۲۱۰۳	غزای قبرس بوسیله معاویه
۲۱۰۹	حوادث مهم سال بیست و نهم
۲۱۱۰	سخن از اینکه چرا عثمان ابوموسی را از بصره برداشت
۲۱۱۵	حوادث مهم سال سی ام
۲۱۱۶	غزای طبرستان
۲۱۱۹	سخن از اینکه چرا عثمان ولید را از کوفه برداشت
۲۱۳۲	سخن از افتادن انگشتر حضرت محمد از دست عثمان در چاه اریس
۲۱۳۲	انخیزد ابودر رحمة الله
۲۱۳۸	سخن از گریختن بزدگورد

۲۱۳۹	حوادث مهم سالسی و یکم
۲۱۳۹	سخن از خیر این دوغزا
۲۱۳۹	فراهم آمدن شام بر معاویه
۲۱۲۵	سبب قتل یزدگرد
۲۱۵۵	فتوح این عامر
۲۱۵۸	حوادث مهم سالسی و دوم
۲۱۵۸	خبر از واقعه بلنجر
۲۱۶۳	خبر وفات ابوذر
۲۱۶۵	خبر این فتوح
۲۱۶۹	خبر صلح بلخ

به نام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ و طبری و ترجمه مجاللی بیشتر باید که انگر خدا بخواند، پس از خشم کار که امید هست دورتر از بهار آینده نباشد، شمه‌ای از این حکایت نسبتاً دراز گفته آید.

اجمال حسب حال آنکه بنیاد فرهنگ ایران از وقت بنیاد، ترجمه تاریخ طبری را در دستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که درسخ بود این اثر بزرگ و مفصل و کهن که درقی ز دین از انبوه مآثریکه تازان پارسی نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب اسلامی است، و بسیاری صفحات و فصول آن از تاریخ ایران سخن دارد با نکته‌های اصیل که در هیچ مرجع دیگر نیست، چنین اثری زی تازی نگذارد و جامه پارسی نگیرد و این دور افتاده قدیم، از پس انتظار قرون، به خانه و کاشانه خویش نیابد و کتابخانه پارسی به حاصل کار و شاهکار یکی از فرزندان مخلص و پرکار ایران که به تبعیت از رسم و پندار رایج زمان، زبان عربی را جولانگاه نبوغ آسمان و آرنخ خویش داشته اند آراسته نگردد.

سپاس خدا که از پی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خدمت به من داد. و علاقه اولیای بنیاد، انگیزه همت شد و کاری که در گرو سالیان دراز می نمود با کوشش پیوسته شیاروز زودتر از وقت مقرر، ره چابخانه گرفت و باز شکر خدای.

اینک شما و جلد پنجم که امید هست جلدهای دیگر با فواصل کوتاه از دنبال آن درآید

انشاء الله.

عمرو گوید: مردم سواد به یزدگرد پسر شهریار بنالیدند و کس پیش او فرستادند که عربان در قادسیه فرود آمده‌اند و پیداست که سر جنگ دارند و از هنگامی که به قادسیه آمده‌اند هر چه رامیان آنها و فرات بوده ویران کرده‌اند و جز در قلعه‌ها مردم نمانده و چهارپا و آذوقه که در قلعه‌ها جا نگرفته از دست برفته و چیزی نمانده که ما را نیز از قلعه‌ها فرود آرند، اگر کمک به ما نرسد به ناچار تسلیم آنها می‌شویم.

شاهانی که در طف، املاک داشتند نیز به یزدگرد چنین نوشتند و مردم را تأیید کردند و شاه را برانگیختند که رستم را بفرستد، و چون به این کار مصمم شد کس فرستاد و رستم را پیش خواند و چون بیامد بدو گفت: «می‌خواهم ترا سوی سواد فرستم، برای هر کاری آمادگی در خور آن باید. اکنون تو مرد پارسیانی و می‌بینی که این بلیه که به آنها رخ نموده از آغاز شاهی خاندان اردشیر همانند نداشته»

رستم چنان وانمود که رای شاه را پذیرفته و ثنای او گفت، شاه گفت: «می‌خواهم نظر ترا بدانم و از اندیشه‌ات آگاه شوم، عربان را و رفتارشان را از هنگامی که در قادسیه فرود آمده‌اند برای من وصف کن و بگویی که عجمان از آنها چه می‌کشند.»

رستم گفت: «عربان چون گرگانند که از غفلت چوپان فرصتی یافته‌اند و به تباهی

شاه گفت: «چنین نیست. من از تو پرسیدم تا وصف آنها را آشکار بگویی و ترانیر و دهم که به ترتیب آن کار کنی اما صواب نگفتی. اینک سخن من بشنو که مثال عربان و فارسبان چونان عقابی است که بر کوهی فرود آمده که پرنندگان، شبانگاه آنجا رود، در دامن کوه در آشیانه‌های خود آرام گیرد و چون صبح شود عقاب را در کمین خویش بیند و اگر پرنده‌ای جدا افتد عقابش برآید و چون پرنندگان چنین بیند از بیم، مقاومت نیارد و هر پرنده‌ای که جدا ماند بجنگ عقاب افتد اگر پرنندگان یکجا هجوم آرد عقاب را براند و چنان شود که همه نجات یابد جز یکی اما اگر پراکنده شود هر گروه که به مقاومت آید نابود شود. مثال عربان و عجمان چنین است، به این ترتیب کار کن»

رستم گفت: «ای پادشاه! مرا بگذار که عربان تا وقتی مرا به مقابله آنها و انداری پیوسته از عجمان بیمناک باشند، شاید سیاست این باشد که مرا نگهداری و خدا کار را کفایت کند و خدعه و تدبیر جنگ بکار برده باشیم که تدبیر و خدعه در جنگ از پیروزی مختصر سودمندتر است»

اما شاه نپذیرفت و گفت: «دیگر چه؟»

رستم گفت: «در جنگ، تأمل از شتاب بهتر است و اینک تأمل باید که جنگ سپاهی از پس سپاهی دیگر، از هزیمت یکجا در ستر می‌نماید و برای دشمن سختتر است.»

اما شاه اصرار کرد و نپذیرفت، رستم برون شد و در سباط اردو زد و پیوسته کسان به نزد شاه می‌فرستاد مگر وی را از این کار معاف دارد و دیگری را بفرستد.

در این اثنا کسان به دور رستم فراهم می‌شدند و خبر گیران از جانب حیره و بنی‌صلوبا برای سعد خبر آوردند و او قضیه را برای عمر نوشت.

چون استغاثه مردم سواد بوسیله آزاد مرد پسر آزاد به نزد دزد گورد مکرر شد به

هیجان آمد و مصمم شد که رستم را به جنگ وادارد و از تدبیر چشم پوشید که مردی کوتاه بین و لجوج بود و به رستم تأکید کرد و او همان سخنان را تکرار کرد و گفت: «ای پادشاه! خلاف تدبیر، مرا ناچار می کند از حد خود برترروم و مسئولیت از خویش بردارم. اگر چاره داشتم این سخنان را نمی گفتم، ترا به خدا قسم میدهم که به خاطر خودت و کسانت و پادشاهیت بگذاری من در اردوگاهم بمانم و جالئوس را بفرستم، اگر ظفر بود چه بهتر و گر نه من آماده ام و دیگری را می فرستم تا وقتی که چاره نماند و مفر نباشد به مقابله آنها رویم که خسته و ضعیفشان کرده ایم و ما تازه تقسیم.»

اما یزدگرد نپذیرفت و او را به رفتن وادار کرد.

ابن رفیل به نقل از پدرش گوید: وقتی رستم در سباباط فرود آمد و لوازم جنگ فراهم آورد، جالئوس را با چهل هزار کس پیش فرستاد و گفت: «حمله ای ببر اما درگیر مشو تا فرمان دهم» هر زمان را به پهلوی راست سپاه وی گماشت و مهران پسر بهرام رازی را به پهلوی چپ گماشت و پیرزان دنباله دار سپاه شد. رستم برای تشجیع سپاه گفت: «اگر خدا ما را بر این قوم ظفرداد راه به دیار آنها می بریم و در آنجا جنگ می کنیم تا به صلح آیند و به وضعی که داشته اند رضایت دهند.»

و چون فرستادگان سعد پیش شاه شدند و باز گشتند، رستم خوابی ناخوشایند دید و احساس خطر کرد، از حرکت و مقابله عربان باک داشت و به تردید افتاد و آشفته شد و از شاه خواست که جالئوس برود و او بماند تا ببیند چه می کنند، گفت: «ظفر جالئوس چون ظفر منست اگر چه نام من پیش آنها معتبرتر است، اگر ظفر یافت همانست که می خواهیم، و اگر نه کس دیگر فرستم و این قوم رانا وقتی معین نگهداریم که امیدوارم تا وقتی که من شکست نخورده باشم پارسیان از کوشش نمانند و همچنان در دل عربان مهابت داشته باشم. تا وقتی من به جنگ آنها نرفته ام

جراث حمله نیارند، اگر شخصا به جنگ روم یکباره جری شوند و پاریسیان کاملاً بشکنند.»

آنگاه رستم مقدمه سپاه را که چهل هزار کس بود بفرستاد و خود باشصت هزار کس حرکت کرد، دنباله سپاه بیست هزار کس بود.

عمر و گوید: رستم با یکصد و بیست هزار کس حرکت کرد که همه متبوع بودند و باتبه بیشتر از دو بیست هزار کس بودند، از مداین باشصت هزار کس در آمده بود که همه متبوع بودند.»

عایشه گوید: رستم باشصت هزار کس که همه متبوع بودند به سعد که در قادیسیه اردو زده بود حمله برد.

عمر و گوید: وقتی شاه رستم را به حرکت و اداری کرد، وی به برادرش و سران پارسی چنین نوشت: از رستم به بندوان مرزبان در، و تیر پاریسیان که با هر حادثه مقابله می کرد و خدا هر سپاه بزرگی را به دست وی می شکست و هر قلعه استواری را می گشود و به کسانی همانند وی، قلعه های خویش را استوار کنید و آماده شوید و لوازم فراهم آرید که زود باشد که عربان به دیار شما آیند و مزاحم سرزمین و کسانتان شوند. رأی من این بود که آنها را نگهداریم و تعلل کنیم تا مالم سعدشان به نحوست گراید، اما شاه نپذیرفت.

صلت بن بهرام گوید: وقتی یزدگرد فرمان داد که رستم از سباباط حرکت کند وی نامه ای همانند نامه پیش به برادر خویش نوشت و چنین افزود که ماهی آب را گل آلود کرده و شتر مرغان نکوشده و گل رونق گرفته و میزان باعتدال آمده و بهرام برفته و چنان دانم که این قوم بر ما چیره شوند و بر مملکت مجاور ما تسلط یابند. سختترین چیزی که دیدم این بود که شاه گفت: «یا نوسوی آنها می روی یا من خودم می روم.» من سوی آنها روانم.

ابن رفیل به نقل از پدرش گوید: کسی که یزدگرد را به فرستادن رستم

و داشت غلام جاپان منجم کسری بود ، وی از مردم فرات بادقلمی بود ، یزدگرد کس به طلب او فرستاد و گفت که درباره رفتن رستم و جنگ عربان چه نظر داری؟ او از راست گفتن بیم کرد و سخن به دروغ گفت .

و چنان بود که رستم نیز دانشی مانند دانش وی داشت و به سبب دانش خویش، رفتن را خوش نداشت اما شاه به رفتن وی مصر بود که غلام جاپان فریش داد. شاه بدو گفت : «می خواهم که مرا درباره این رای که دارم خبر دهی که از گفته تو اطمینان یابم.»

غلام به زرنای هندی گفت: «وی را خبر ده.»

گفت: « از من پیرس»

و چون پیرسید گفت: «ای پادشاه مرغی بیاید و بر ایوان تو افتد و چیزی که به دهان وی باشد اینجا افتد» و دایره ای بکشید. غلام گفت: «راست می گوید، مرغ کلاغ باشد و در دهان وی در همی باشد.»

وقتی جاپان خبر یافت که شاه او را خواسته پیش وی آمد و شاه درباره سخن غلام از او پرسید که محاسبه کرد و گفت: « راست گفت اما خطا کرد که مرغ، کلاغ زنگی است و در همی به دهان دارد که اینجا می افتد.» زربابه دروغ گفت که در هم می جهد و اینجا می افتد و دایره دیگر کشید. از جای بر نخاسته بودند که يك کلاغ زنگی بر کنگره ها نشست و در همی از او در خط اول افتاد و برجست و در خط دیگر بجای گرفت و هندی به جاپان که او را تخطئه کرده بود سخن به تعرض گفت . آنگاه گاوی آبستن بیاوردند. هندی گفت: «گوساله آن سیاه رنگ است و سپید پیشانی.»

جاپان گفت: «دروغ می گویی سیاه است و دم آن سپید است.»

گاورا بکشند و گوساله را در آوردند که دم آن میان پیشانی بود.

جاپان گفت: «خطای زرنا از اینجا بود.» و شاه را دل دادند که رستم را روان

کند و او چنان کرد.

جاپان به جشنسماه نوشت که کار پارسیمان به زوال افتاد و دشمنان بر آنها چیره شوند، ملک گیران برفت و ملک عربان با گرفت و دینشان تسلط یابد. با آنها پیمان کن و فریب اوضاع را مخور، شتاب کن! شتاب کن! پیش از آنکه به دست آنها افنی .

و چون نامه به جشنسماه رسید سوی عربان روان شد و پیش معنی رفت که با سپاه خود در عتیق بود که وی را پیش سعد فرستاد و از او برای خودش و خاندانش و پیروانش پیمان گرفت و خبر گیر آنها شد و پالوده به معنی پیشکش کرد و معنی از زن خود پرسید این چیست؟

گفت: «بگمانم زن بیچاره اش می خواسته کاجی بپزد و نتوانسته.»

معنی گفت: «بیچاره.»

عمر و گوید: «وقتی رستم از ساباط حرکت کرد جاپان برپل او را بدید و گله کرد و گفت: مگر با رأی من هماهنگ نیستی؟»

رستم گفت: «عنان کار به دست دیگری است و من به ناچار اطاعت می کنم»
رستم جالنوس را پیش فرستاد که تاحیره رفت و در نجف خیمه زد. رستم نیز برفت تا در کوئی فرود آمد و به جالنوس و آزاد مرد نوشت که یکی از عربان را از سپاه سعد برای من بگیری، آنها برفتند و یکی را بگرفتند و پیش رستم فرستادند که در کوئی بود و از او خبر پرسید سپس او را بکشت .

این رفیل به نفل از پدرش گوید: وقتی رستم حرکت کرد و فرمان داد که جالنوس سوی حیره پیش رود بدو گفت یکی از عربان را برای او بگیرد و او به همراه آزاد مردن با یکصد کس تا قادیسیه برفتند و نزدیک پل قادیسیه به مردی رسیدند و او را بر بودند و عربان به حرکت آمدند اما به آنها نرسیدند، فقط کسانی از عقب ماندگان شان به دست مسلمانان افتادند و چون به نجف رسیدند مرد ربوده را پیش رستم فرستادند که در کوئی بود .

رستم بدو گفت: «برای چه آمده‌اید و چه می‌خواهید؟»

گفت: «به جستجوی موعود خدا آمده‌ایم»

گفت: «موعود خدا چیست؟»

گفت: «اگر از مسلمان شدن دریغ کنید، زمین و فرزندان و جانهای شما»

رستم گفت: «و اگر پیش از این کشته شوید؟»

گفت: «و عده خدا چنین است که هر کس از ما پیش از این کشته شود او را

به بهشت درآورد و آنچه را با تو گفتیم به باقیماندگان ما دهد و ما به این یقین داریم.»

رستم گفت: «پس ما را به دست شما داده‌اند؟»

گفت: «ای رستم! وای بر تو اعمالتان شما را بدست ما داده و خدا به سبب

آن تسلیمتان کرده، از آنچه اطراف خود می‌بینی فریب مخور که تو با انسانها طرف

نیستی بلکه با قضا و قدر پنجه افکنده‌ای»

رستم خشمگین شد و بگفت تا گردن او را بزدند.

آنگاه رستم به آهنگ برمس از کوئی درآمد و پاران وی اموال کسان را به

زور گرفتند و بازان در آمیختند و میخوارگی کردند و بومیان فریاد پیش رستم آوردند

و از رفتاری که با اموال و فرزندان شان می‌شد شکایت کردند، رستم در میان جمع به

سخن ایستاد و گفت: «ای گروه پارسیان! بخدا آن مرد عرب راست می‌گفت. بخدا

اعمال ما سبب زبونی ما شده، بخدا رفتار عربان که با ما مردم در حال جنگند

از رفتار شما بهتر است، خدا به سبب رفتار نکو و عدالت و پیمان‌داری و نیکی،

شما را بردشمنان فیروز می‌کرد و بر بلاد تسلط می‌داد اکنون که از آن رفتار بگشته‌اید

و این کارها را پیش گرفته‌اید، خدا کار شما را دگر می‌کند و بیم هست که قدرت

خویش را از شما بگیرد.»

آنگاه رستم کسان بفرستاد که ننی چند از آنها را که مایه شکایت مردم شده

بودند بیاوردند و گردنشان را بزد. پس از آن برنشست و ندای رحیل داد و برون شد

و نزد يك دبرالاعور فرود آمد و از آنجا سوی ملطاط رفت و روبروی نجف برکناره فرات و نزد يك خورتق نا غریبن اردوزد و مردم حیره را خواست و تهدیدشان کرد و می خواست خونشان بریزد.

ابن بقیله بدو گفت: «دوبلیه را بر ما بار مکن که باری ما نتوانی و ملامتمان کنی که چرا به حفظ خویشتن پرداخته ایم» و او خاموش ماند.

مقدم حارثی گوید: رستم مردم حیره را پیش خواند، خیمه گاه او برکنار دبر بود، به آنها گفت: «ای دشمنان خدا! خوشدل شده اید که عربان به دیار ما آمده اند و خبر گیر آنها شده اید و با مال خویش قوتشان داده اید.» کسان، ابن بقیله را پیش انداختند و گفتند: «تو با او سخن کن»

ابن بقیله پیش رفت و گفت: «اینکه گفتمی از آمدن عربان خوشدل شده ایم، چه کرده اند که خوشدل باشیم، به پندار آنها ما بندگانشان هستیم، بر دین ما نیستند و ما را جهنمی می شمارند. اینکه گفتمی خبر گیران آنها بوده ایم آنها را چه حاجت که ما خبر گیرشان باشیم، یاران تو از مقابل آنها گریخته و دهکده ها را خالی کرده اند و هر کجا به چپ و راست خواهند روند و کس مانعشان نیست. اینکه گفتمی با مال خویش قوتشان داده ایم یا مالمان جانهايمان را از آنها محفوظ داشته ایم که شما از ما دفاع نکردید و بیم داشتیم که اسیرمان کنند و جنگ اندازند و جنگاورانمان را بکشند. کسانی از شما که با آنها مقابل شدند مقاومت نیارستند و ما از آنها زیونتریم، بجان خودم که شما را بیشتر از آنها دوست داریم و رفتارشان را بهتر می پسندیم، ما را در مقابل عربان حفظ کنید تا یار شما باشیم که ما چون بومیان سواد، بندگان غالبیم.»

رستم گفت «این مرد سخن راست آورد.»

ابن رفیل به نقل از پدرش گوید: رستم در دبر به خواب دید که فرشته ای به اردوی پارسیان آمد و همه سلاحها را مهرزد.

نضر گوید: «وقتی رستم اطمینان یافت جائوس را از نجف روان کرد و او با پشاهنگان سپاه برفت و مابین نجف و سلیمان اردوزد آنگاه رستم حرکت کرد و در نجف فرود آمد، از آنوقت که رستم از مداین در آمد و در سابط اردوزد تاوقتی که از آنجا در آمد و باسعد مقابل شد چهارماه بود که پیش نمی رفت و جنگ نمی کرد به این امید که عربان از ماندن خسته شوند و بروند که جنگ با آنها را خوش نداشت و بیم داشت بدونیز آن رسد که به پیشینان وی رسیده بود. همچنان تعلل می کرد اما شاه وی را به شتاب و حرکت و پیش روی و اداشت تا دل به جنگ داد.

و چون رستم در نجف فرود آمد، خوابش تجدید شد و همان فرشته را به خواب دید که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم و عمر با وی بودند و فرشته سلاح پارسیان را بگرفت و مهر زد و به پیمبر خدا داد و او نیز همه را به عمر داد. صبحگاهان رستم سخت غمگین بود و چون رفیل اینرا بدید به اسلام راغب شد و همین قضیه سبب مسلمانی وی شد.

و چون عمر بدانست که پارسیان تن به جنگ نمی دهند به سعد و مسلمانان دستور داد که به حدود سرزمین آنها فرود آیند و همچنان بمانند و مزاحم آنها باشند.

عربان در قادیسیه فرود آمدند و مصمم بودند صبوری کنند و بجای بمانند که خدای خواست نور خویش را کامل کند، بمانند و اطمینان یافتند و در سواد به غارت پرداختند و اطراف خویش را به ویرانی دادند و به تصرف آوردند و برای اقامت طولانی آماده شدند، مصمم بودند بدینحال بمانند تا خدای فیروزشان کند و عمر در اینگونه کارها تأییدشان می کرد.

و چون شاه و رستم این بدیدند و حال عربانرا بدانستند و از کارشان خبر یافتند بدانستند که این قوم دست برداشتنی نیستند و شاه بدانست که اگر ساکت بماند او را نخواهند گذاشت و لازم دید که رستمرا بفرستد و رستم چنان دید که میان عتیق و نجف

فرود آید و ضمن زدو خورد وقت بدست آرد که به نظر وی این کار مناسبتر بود تا به گذشت زمان به مقصود برسند و اقبالشان بیدار شود.

طلحه گوید: دسته‌های عربان بهر سو روان بود، رستم در نجف بود و جالنوس مابین نجف و سلیمان بود و ذوالحاجب مابین رستم و جالنوس مقر داشت، هر زمان و مهران بر دو پهلوی سپاه وی بودند و پیرزان دنباله‌دار بود، زاد بن بهیش حاکم فرات سرپا، سالار پیادگان بود و کناری سالار تک‌سواران بود. سپاه یکصد و ده هزار بود، شصت هزار متبوع با خدمه و از شصت هزار ده هزار کس متبوع شریف بودند. کسانرا به زنجیر بسته بودند و با هم بودند که آسیای جنگ بر آنها بگردد.

موسی بن ظریف گوید: کسان به سعد گفتند: «در اینجا به تنگنایم پیش برو،» اما سعد آنها را که این سخن گفته بودند توبیخ کرد و گفت: «وقتی رای از شما نخواستند تکلف نکنید که ما به رای صاحبان رأی پیش می‌رویم و مادام که با شما سخن نداریم خاموش بمانید»

آنگاه سعد طلحه و عمرو را بی‌سپاه بعنوان پیشنهاد فرستاد و سواد و حمیضه هر یک با صد کس روان شدند و در نهرین تاخت و تاز کردند. سعد گفته بود چندان پیش نروند، رستم خبر یافت و گروهی را سوی آنها فرستاد و سعد خبر یافت که سواران وی دور رفته‌اند و عاصم بن عمرو و جابر اسدی را پیش خواند و آنها را به دنبال سواد و حمیضه فرستاد که از همان راه رفتند. به عاصم گفت: «اگر جنگ پیش آید تو سالار جمعی.» عاصم مابین نهرین و اصطیما به آنها رسید که سواران پارسی اطرافشانرا گرفته بودند و می‌خواستند غنایم را بگیرند. سواد به حمیضه گفت: «یکی را برگزین: یا با آنها مقابله کن و من غنیمت را می‌برم یا من مقابله می‌کنم و تو غنیمت را ببرد.»

حمیضه گفت: «آنها را از من بدار و من غنیمت را می‌برم»

سواد به مقابله دشمنان پرداخت و حمیضه به راه افتاد، عاصم بن عمرو به او

برخورد و حمیضه پنداشت که گروهی دیگر از عجمانند و راه کج کرد، اما چون آشنایی دادند عاصم راه سواد گرفت و غنیمت را براند که مردم پارسی قسمتی از آنرا گرفته بودند. و چون عجمان عاصم را بدیدند گریزان شدند و سواد آنچه را گرفته بودند پس گرفت و با پیروزی و غنیمت و سلامت پیش سعد باز گشتند.

طلیحه و عمرو که رفته بودند، طلیحه مأمور اردوی رستم بود و عمرو مأمور اردوی جالنوس بود، طلیحه تنها رفت و عمرو با جمعی همراه بود.

آنگاه سعد قیس بن هبیره را به دنبال آنها فرستاد و گفت: «اگر جنگی رخ داد تو سالار جمعی، که می خواست طلیحه را به سبب نافرمانی ای که کرده بود خوار کند ولی عمرو اطاعت کرده بود.»

قیس برفت تا به عمر و رسید و سراغ طلیحه را گرفت که گفت: «من از او خبر ندارم.» و چون از طرف جو ف به نجف رسیدند قیس بدو گفت: «چه خواهی کرد؟»

عمرو گفت: «می خواهم به کنار اردوی آنها دست اندازی کنم»

گفت: «با همین عده؟»

گفت: «آری»

قیس گفت: «بخدا نمی گذارم، می خواهی مسلمانان را به کاری واداری که تاب آن ندارند؟»

گفت: «این به تو مربوط نیست»

گفت: «مرا سالار تو کرده اند، اگر هم سالار نبودم ترا از این کار باز-

می داشتم.»

آنگاه اسودین یزید و ثنی چند شهادت دادند که سعد قیس را بر عمرو و طلیحه سالاری داده است.

عمرو گفت: «بخدا ای قیس روزگاری که تو سالار من باشی بدروزگاری است،

اگر از دین شما به دین سابق خویش بگردم و در راه آن بجنگم تا جان بدم بهتر از آنست که بار دیگر توسالار من باشی» و نیز گفت: «اگر یار تو که ترا فرستاده بار دیگر چنین کند از او جدا می‌شوم»

قیس گفت: «از این بار که گذشت خوددانی»

عمر و گفتار او را رد کرد، و هر دو با خبر و تعدادی کافر و اسب، پیش سعد باز گشتند و هر کدام از دیگری شکایت کردند، قیس از نافرمانی عمرو شکایت کرد و عمرو از خشونت قیس شکایت کرد.

سعد گفت: «ای عمرو خبر و سلامت به نزد من بهتر از آنست که صد نفر در جنگ هزار کس کشته شود، چگونه میخواستی به جنگ پارسیان روی و با صد کس با آنها تلافی کنی؟ پنداشتم که در کار جنگ مجربتر از اینی که می‌بینم.»

گفت: «کار چنانست که گفتی.»

طلیحه برفت تا شبی مهنابی وارد اردوگاه پارسیان شد و نظر کرد و طنابهای خیمه مردی را بیرید و اسب او را براند و برفت تا بر اردوی ذوالحاجب گذشت و باز خیمه دیگری را بیرید، و اسب او را بگشود. پس از آن به اردوگاه جالثوس رفت و خیمه دیگری را بیرید و اسب او را بگشود و برفت تا به خاراه رسید و آن مرد که در نجف بود و آنکه در اردوی ذوالحاجب بود برون آمدند، آنکه در اردوی ذوالحاجب بود وی را تعقیب کرد و جالثوسی زودتر به او رسید پس از آن حاجبی رسید، پس از آن نجفی رسید که دو تن اولی را کشت و آخری را اسیر کرد و پیش سعد آورد و قضیه را با وی بگفت، پارسی مسلمان شد و سعد او را مسلم نام کرد و ملازم طلیحه شد و در همه جنگها با وی بود.

ابن عثمان نهدی گوید: وقتی عمر، سعد را سوی دیار پارسیان می‌فرستاد بدو گفته بود بر هر يك از آنگاهها به مردی نیرومند و شجاع برخورد او را همراه ببرد و اگر نرفت برگزیند تا عمر به او فرمان دهد. سعد بادوا زده هزار کس به قادیسه

رسید که جنگاوران ابام پیش بودند و نیز مردم بادیه که دعوت مسلمانان را پذیرفته بودند و به کمکشان آمده بودند و بعضیشان پیش از جنگ مسلمان شدند و بعضی دیگر پس از جنگ مسلمان شدند و در غنیمت شریک بودند و مانند جنگاوران قادیسیه دوهزار دوهزار سهم گرفتند.

گوید: مسلمانان سراغ نیرومندترین قبایل را گرفتند و تمیمیان را به خویش پیوستند، چون رستم نزدیک شد و در نجف فرود آمد، سعد پیشتازان فرستاد و گفت یکی را بگیرند و بیارند تا درباره مردم پارسی از او چیز بپرسد.

پشتازان روان شدند و پس از اختلافی که بود کسان همسخن شدند که پیشتاز از یک تا ده کس باشد، اما تساهل کردند و سعد طلیحه را با پانزده کس فرستاد و عمرو ابن معدیکرب را با پنج کس فرستاد و این به صبحگاهی بود که رستم جالنوس و ذوالحاجب را فرستاده بود و نمی دانستند که آنها از نجف حرکت کرده اند و یک فرسخ و کمی بیشتر نرفته بودند که به اردوگاه و چهار پایان آنها برخوردند که دشت طفوف را پر کرده بود.

بعضی شان گفتند: «پیش سالار خویش بازوید و خبر را بگویید، که او وقتی شما را فرستاد پنداشت که پارسیان در نجف مفر دارند»

بعضی دیگر گفتند: «باز گردید که دشمن از وجود شما خبردار نشود»

عمرو به یاران خویش گفت: «راست گفتید»

طلیحه به یاران خود گفت: «ناروا گفتند، شما را فرستاده اند که از قوم خبر

گیرید.»

گفتند: «می خواهی چه کنی؟»

گفت: «می خواهم به اردوگاه قوم در آیم یا جان بدهم»

گفتند: «تو دل با خیانت داری و از پس آنکه عکاشه بن محسن را کشتی

رستگار نخواهی شد ما را بازگردان»

اما عمرو از بازگشتن دریغ کرد.

و چون سعد از حرکت آنها خبر یافت قیس بن هبیره اسدی را با صدکس فرستاد که اگر به آن جمع برخورد سالار آنها نیز باشد، قیس هنگامی که جماعت راهی شده بودند به آنها رسید. و چون عمرو او را بدید گفت: «شجاعت نمایی کنید و چنان وانمودند که قصد تاخت و تاز دارند» که به آنها اعتراض کرد. طلیحه از آنها جدا شده بود و قیس این گروه را پس آورد که پیش سعد آمدند و نزدیکی پارسیان را با وی بگفتند.

طلیحه برفت و از آبهای طغوف گذشت و وارد اردوگاه ریتم شد و شب را در آنجا به جستجو پرداخت، و چون شب به سررفت برون شد و بر کنار اردوگاه بهترین چیزی را که دیده بود در نظر گرفت؛ اسبی بود که در اسبان قوم مانند آن نبود و خیمه‌ای سپید که همانند آن ندیده بود.

شمسیر کشید و عنان اسب را برید و آن را به عنان اسب خود پیوست و اسب خویش را براند و با شتاب برفت، مردم و صاحب اسب خبر شدند و بانگ برداشتند و بر هر چه دست یافتند سوار شدند و بعضی شان از فرط شتاب هر کوب بی زین داشتند و به تعقیب وی آمدند. صبحگاهان سواری از سپاه پارسیان بدورسید و چون نزدیک شد و نیزه خویش را حاضر کرده بود که ضربت زند، طلیحه اسب خود را برگردانید و پارسای روی از او بگردانید، طلیحه حمله برد و پشت وی را با نیزه در هم شکست. آنگاه یکی دیگر آمد که با وی نیز چنان کرد. آنگاه دیگری آمد و هلاکت دویار خویش را که هر دو عموزاده وی بودند بدید. و چون به طلیحه رسید و نیزه را آماده کرد طلیحه اسب خویش را سوی او بگردانید و پارسای پشت کرد و طلیحه حمله برد و گفت که تن به اسارت دهد، پارسای که دید کشته می شود به اسارت تن داد.

طلیحه گفت که پیش روی او بدود، و او چنان کرد. پارسیان در رسیدند و دو سوار را کشته دیدند و سومی را اسیر، طلیحه نزدیک اردوگاهشان بود اما بدو حمله

نبردند و باز گشتند. طلیحه بیامد تا به اردوگاه رسید که به حال آماده باش بود و کسان را خبر کرد که اورا به نزد سعد عبور دادند و چون پیش اورسید گفت: «وای بر تو چه خبر؟»

گفت: «دیشب وارد اردوگاهشان شدم و به گشتم و بهتریشان را گرفتم نمی دانم کار صواب کرده ام یا خطا، اینک حاضر است از او پرس.» و ترجمان میان سعد و پارسی جای گرفت.

پارسی گفت: «اگر راست بگویم مرا به جان امان می دهی؟»

گفت: «آری بنزد ما راستی در کار جنگ از دروغ بهتر است»

گفت: «از این پیش که درباره کسان خودم چیزی بگویم درباره این یارتان سخن می گنم که من از نوسالی تا به این سن که می بینی جنگها دیده ام و جنگها کرده ام و از دلیران چیزها شنیده ام و دیده ام، امانشیده ام و ندیده ام که یکی دو اردوگاه را که دلیران جرات نزدیکی آن نیارند طی کند و به اردوگاهی رسد که هفتاد هزار کس در آن باشد که یکیشان پنج و ده کس و کمتر را به خدمت دارد و به این بس نکند که چنانکه رفته در آید و مال یکه سوار سپاه را ببرد و طنابهای خیمه او را ببرد و او خبر شود و ما خبر شویم و تعقیبش کنیم و اولی که یکه سوار قوم است و برابر هزار سوار، سه او برسد و کشته شود و دومی که همانند اوست برسد و کشته شود و من برسم و در قوم من کس همانند من نباشد و از مرگ دو مقتول به هیجان باشم که عموزادگان من بوده اند و مرگ را بینم و تن به اسارت دهم.»

آنگاه از مردم پارسی خبر داد که سپاه یکصد و بیست هزار است و تبعه و خدمه همانند آنست، پس از آن اسلام آورد و سعد نام او را مسلم کرد و به طلیحه پیوست و گفت: «بخدا تا چنین به وفا و راستی و صلاح و اعانت مستمند دلبسته اید، شکست نمی خورید، مرا به مصاحبت پارسیان چه حاجت.» و در آن جنگ از مردم سخت کوش بود.

موسی بن طریف گوید: سعد به قیس بن هبیره اسدی گفت: «ای خردمند! برو و به هیچ کار دیگر مپرداز تا از این قوم برای من خبر بیاری» عمرو بن معدیکرب و طلیحه را نیز فرستاد. قیس برفت تا مقابل پل رسید و چندان راهی نرفته بود که گروه بزرگی از پارسیان را آنسوی پل دید که از اردوگاه می آمدند، رستم از نجف حرکت کرده بود و ذوالحاجب در محل اوجای گرفته بود و جالوس که قصد طیز ناپاد داشت آنجا فرود آمده بود و این گروه را پیش فرستاده بود.

گوید: سبب آنکه سعد، عمرو و طلیحه را با قیس فرستاد سخنی بود که از عمرو بدو رسیده بود و سخنی که سابقاً به قیس بن هبیره گفته بود. به آنها گفت: «ای مسلمانان، با دشمن خود بجنگید، جنگ انداز و ساعتی به آنها در آویز» و چنان شد که قیس به آنها حمله برد که هزیمت شدند و دوازده کس از آنها بکشت و سه اسیر گرفت با مقداری غنیمت که آنرا پیش سعد آوردند و خبر را با او بگفتند.

سعد گفت: «ان شاء الله این خبر خوش است و همینکه با جمع و نیروی عمده آنها مقابل شوید حوادثی نظیر این رخ می دهد»
 آنگاه عمرو و طلیحه را پیش خواند و گفت: «قیس را چگونه دیدید»
 طلیحه گفت: «از ما دلبرتر بود»
 عمرو گفت: «امیر، مردان را نیکتر از مامی شناسد.»

سعد گفت: «خدا ما را به اسلام زنده کرد و دلهایی را که مرده بود بدان زندگی بخشید و دلهایی را که زنده بود بدان بمیرانید، مبادا کار جاهلیت را بر اسلام گزینید که دلها بتان بمیرد و شما زنده باشید. به اطاعت گرایید و حق کسان را بشناسید که هیچکس با اقوامی که خدا به اسلام عزتشان داده همانند نیست»

سعید بن مرزبان گوید: یک روز پس از آنکه رستم در سلیحین فرود آمد جالوس و ذوالحاجب را روان کرد. جالوس حرکت کرد و نرسیده به پل مقابل

زهره جای گرفت و به جای طلیمه دار فرود آمد و ذوالحاجب در طینزآباد جا گرفت و رستم در خراهره که ذوالحاجب مقرر داشته بود جا گرفت، پس از آن ذوالحاجب پیش آمد و چون به عتیق رسید راه چپ گرفت و چون مقابل قدیس رسید خندق زد و جالینوس نیز پیش وی آمد.

گوید: زهره بن حویه طلیمه دار سپاه سعد بود، دوپهلوی سپاه به عبدالله بن معتم و شرحبیل بن سمط کندی سپرده بود، سالار تک سواران عاصم بن عمرو بود، سالار تیراندازان فلان بود، سالار پیادگان فلان بود، سالار پیشتازان سوادبن مالک بود. طلیمه دار سپاه رستم جالینوس بود و دو پهلوی آن به هرمان و مهران سپرده بود، بکه سواران سپاه به ذوالحاجب سپرده بود، پیرزان سالار پیشتازان بود و زادین همیشه سالار پیادگان بود. و چون رستم به عتیق رسید در مقابل اردوگاه سعد فرود آمده و مردم را فرود آورد و پیوسته می آمدند و آنها را فرود می آورد، از بس بسیار بودند همه جا را گرفتند، شب را آنجا به سر بردند و مسلمانان از آنها دست برداشته بودند.

گوید و چون شب را در کنار عتیق به زور آوردند منجم رستم خوابی را که دیده بود برای او نقل کرد: «دلوی در آسمان دیدم، دلوی بود که آب آن خالی شده بود، و ماهی ای دیدم، ماهی ای که در آبی تنگ لرزان بود و شتر مرغان را دیدم و گل که می شکفت.»

رستم گفت: «وای بر تو این را با کسی گفته ای؟»

گفت: «نه»

گفت: «پس آنرا مکتوم دار»

شعبی گوید: رستم منجم بود و از آنچه به خواب می دید و رخ می داد گریه می کرد و چون بیرون کوفه رسید به خواب دید که عمر به اردوگاه پارسیان در آمد، فرشته ای با وی همراه بود که سلاحها را مهرزد و دسته کرد و به عمر داد.